

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من میاد بدین بوم ویر زنده یک تن میاد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۲۳ دسمبر ۲۰۱۶

"حلیم است و دریای روغن"

وقتی این عنوان را در نظر می‌گیرم، به آن طرف دهه‌ها و به زادگاهم پرتاب می‌شوم، به کابل نازنین و به گفته استاد ابوالفضل بیهقی، "حضرت کابل". از "بیهقی"، که دبیر "سلطان مسعود اول" و شاگرد وفادار "ابونصر مشکان"، که رئیس دیوان رسائل "محمود غزنوی" بود، کتابی به جای مانده به نام "تاریخ بیهقی" یا "تاریخ مسعودی"، که گویند فقط ششم قسمت از متن اصلی این کتاب مستطاب است؛ چون اصل کتاب در تطاول ایام از میان رفته. بیهقی درین کتاب مغتنم، که از امهات زبان دری شمرده شده، وقتی از "غزنه" یاد می‌کند، تنها و خشک و خالی "غزنه" نمی‌گوید، بلکه آن را با آرگاه و بارگاه و شوکت و شأن شایانش یاد می‌کند، مثلاً گوید:

غزنه، این حضرت بزرگوار، که پاینده باد!!!

"حضرت" در پهلوی معانی دیگرش، به مفهوم "پایتخت" هم استعمال شده است و وقتی "حضرت غزنه" گوئیم، مراد از غزنه پایتخت امپراتوری بزرگ غزنوی است، که در زمانش از بزرگترین شهرهای عالم بوده. در قصائد حکیم فرخی سیستان، از وسعت قلمرو شاهنشاهی غزنوی بسیار سخن رفته و ضمن همین قصائد است، که فرخی جغرافیة قلمرو محمود غزنوی را ترسیم می‌کند. مثلاً یکی از قصائد نهمار وی در مدح سلطان محمود بن سبکتگین چنین شروع می‌گردد:

چه روزافزون و عالی دولت است این دولت سلطان

که روزافزون بدو گشته ست، ملک و ملت و ایمان

و بعد از سخن پیمانیهای بسیار و شمردن شهرهای بیشمار در قلمرو محمود، بدین بیت می‌رسد:

تو داری از کنار "گنک" تا دریای "آبسکون"

تو داری از در "گُرگانج" تا "قُزدار" و تا "مُکران"

– "گنک" مراد از "دریای گنگا" ست در قلب هندوستان

- "آبسکون" منظور از "جهیل کسپین" یا "بُحیره خزر" است. "آبسکون" ظاهراً مخفف "آب سکون" است، که به حساب دیگر "آب ایستاده" شود. کلمه عربی "بحیره" در زبان دری ما همیشه غلط تلفظ می‌شود و اینست، که شرح ساختمانی این لغت را از نگاه صرف عربی، فرض ندمه می‌گرداند:

- "بحر" کلمه عربی ست و معنایش همان است، که امروز با "اوقیانوس" افاده می‌شود. لغت انگریزی آن "اوشن" Ocean است، که در لسان المانی "اوتیه آن" Ozean خوانده و نوشته می‌شود. کلمه "بحر" از نگاه عربی "اسم مؤنث" است - مؤنث لفظی. وقتی مُصغَّر یا اسم تصغیر کلمه "بحر" را در عربی بسازیم "بُحیره" می‌شود، که بر وزن "زُبیده و عُبیده و سُمیه" است؛ یعنی به ضم اول و فتح دوم. باسوادان بیچاره افغانستان این کلمه را همیشه به فتح اول و کسر دوم و بر وزن "جزیره و کبیسه و شریفه" تلفظ می‌کنند، که غلط است و غلطی آشکاره، در سطح اغلاط مشهود "هاشمیان"!!!

"جهیل" اصلاً کلمه هندی و به سکون حرف اول است، مگر مردم ما آن را به فتح اول تلفظ می‌کنند. به قرار گفته "روان فرهادی" در جریده "امید" این کلمه ارمغان معلمان هندی ست، که در لیسه حبیبیه تدریس می‌کردند. در آن زمان در بین افغانها کسی اهلیت و ظرفیت تدریس مضامین عصری از قبیل جغرافیه و فزیک و کیمیا و بیالوژی و ریاضی و هندسه را نداشت، ازین خاطر معلمان هندی را استخدام کرده بودند، تا چنین مضامینی را در یگانه مکتب عصری آن زمان؛ که "حبیبیه" بود، درس بدهند. کلمه "کنله" در فزیک، که معادل کلمه عربی "جرم" و Mass انگریزی ست، نیز از همین زمان از زبان اردو گرفته شده و در افغانستان رواج یافت....

- "گرگانج" یا "اورگنج" شهری بوده در ساحل "بحیره ارال" در ماوراء النهر، که نیز در قبضه نفوذ محمود غزنوی بود و بعدها جزء قلمرو خوارزمشاهیان شد و بسط یافت و در حمله مغول ویران گشت.

- "قزدار" و "مکران" نام شهرهائی در بلوچستان و جزء امپراتوری معظم غزنوی و بعد امپراتوری ابدالی و جزء افغانستان بود، که امروز جزء خاک پاکستان شمرده می‌شوند.

"قزدار" یا "قُصدار" احتمالاً شهر زادگاه رابعه بنت "کعب" است. بعد ازین، که "کعب" در بلخ وظیفه گرفت، دو فرزندش "حارث و رابعه" با وی به بلخ کوچیدند و سرنوشت نافرجام "رابعه بلخی" سرانجام به دست برادرش "حارث" به فرجام رسید. "رابعه بنت کعب قزدار بلخی" شاعر سرشناس دوره سامانیان بود، که در ادبیات دری شهرت فراوان دارد

بلی؛ قلمرو جهانبان محمود غزنوی در همین پهنا بود، ولی اطلس های تاریخی در فرنگ این قلمرو را به مراتب کوچکتر نشان می‌دهند.

بعد ازین شیر غلت تاریخی - ادبی، برویم به اصل موضوع، که قصه کابل و زمستان آن است:

وقتی از آن زمانها یاد می‌کنم، که همیشه یاد می‌کنم، چون از بوی همانها زنده ام، کابل دیگری را در نظر دارم، کابل فرورفته در خود و غرق در عروق آداب و اخلاق و فرهنگ دیرینه اش.

امروز صبح مردان؛ یعنی صبح پگاهی وقتی سرم از بستر نرم اروپائی بلند گشت، خاطرات عاطر زمانهای گذشته کابل پیش چشم می‌گشت و هوای سرد گزنده و زمین پربرف و پته های گرم سندلی(و به

اصطلاح غلط مشهور "سندلی"¹) و هوای شفاف و خورشید تابان و طلائی کابل؛ یعنی فصل زمستان و مَوسِمِ خوراکه های چرب و نرم و مغذی و پُرانرژی، از قبیل حلیم و کچری قروت و اقران و اخواتش. خاطرات برفهای کمرشکن کابل به یاد آمد و ماندگی جانفرسای برفپاکی و بعد حلیم؛ همان حلیم و دریای روغن با نان خاصه اعلی، که نظیرش را در روی زمین نیابی. حلیم خلیفه رحیم کبابی در شوربازار کابل - نارسیده به کوچه "علی رضاخان" - هم نام داشت - یاد هر سه چهار به خیر و خوبی!!!

خلیفه رحیم چهره ای داشت بس نورانی، عیناً مثل شاعر دلسوخته، صوفی "غلام نبی عشق‌ری"، که در دوصد قدمی، دکان ظاهراً حقیر و فقیر ولی آراسته با جذابیت و کشش روحانی داشت و جایگاه اهل دل بود. داستان این شاعر وارسته صفحه دلچسپ دیگری از شوربازار کابل را ورق می‌زند، که شرحش باشد برای فرصتی دیگر.

شاگردان خلیفه رحیم شب تمام شب کپچه می زدند، کپچه می زدند و کپچه می زدند، تا صبح پگاهی حلیم آماده می‌شد. خلیفه رحیم در سر دخل چارزانو می‌زد و خود را با پتوی گرم شتری و حاشیه های سبز تیز، می‌پیچاند. از ضرب دیگدانهای بر دربر حلیم، تمام دکان خلیفه رحیم گرم بود و نشستن درانجا مثلی این بود، که در تابه خانه مسجد نشسته باشی؛ گرم و نرم و آسوده و فارغ البال از همه جنجال!!! و گویا ضرب المثل مشهور "مسجد گرم و گدا آسوده" و یا "کنج مسجد گرم و گدا آسوده"، از همینجا برخاسته و نشأت کرده است.

چند رویه به خلیفه رحیم می‌دادی و ظرف و قلفی را یکجای با آن. خلیفه اول آن را در ترازو دره می‌زد و بعد ازین، که حلیم را سرشویو به نفع خریدار تول کرده و یک چمچه اضافی را حق خریدار بر آن علاوه کرده بود، با همان چمچه یا قاشق تَنک چوبی آن را در ظرف چنان با مهارت هموار می‌کرد، که گوئی خراطی ماهر آن را خراطی کرده است. در آخر با سه انگشت پُر کشاله دار، دارچینی را از کاسه دست راست خود گرفته، دو خط چلیپا مانند در روی حلیم رسم کرده و در هر ربع هم نقطه ای از دارچینی و به گفته برادران ایرانی "دارچین" می‌گذاشت. این دارچینی را مساله "مصالح" حلیم می‌خواندند، که در وقت تناول مزه دهان را چند چندان می‌ساخت. حلیم هنوز گرم بود و در آن سردی زمستان، که دستکش و مستکش درک نداشت، دستها را گرم نگاه می‌داشت، تا به دکان نانوائی می‌رسیدی و چند دانه نان خاصه اعلای برشته گلنار را در دستخوانی پیچانده به خانه می‌آوردی و به دست مادر مهربان می‌دادی و یکه راست و تا حلق زیر سندلی گرم می‌درآمدی، تا استخوانهایت را گرم کنی و خنک صبح را از بدن بچینی و منتظر تناول حلیم بمانی.

کار درست کردن یا کشیدن حلیم دیگر بر گردن مادران مهرگستر بود، که آن را در غورپهای مسی با مهارت تمام تنک کرده بر اجاق و آدانک و دیگدانک و یا منقل آتش می‌ماندند، تا بلقس (بو لو قس) جوش خورده برود و روغن زرد در مغز مغزش اثر کند، تا سرانجام آماده تناول گردد. در خانه ما وقتی غوری

¹ درین مورد ضمن مقاله ای مستقل به تفصیل نوشته ام.

های بردربر حلیم سر دسترخوان می آمد و روغن در آن موج می زد، پدر بزرگوارم، که نفس خود را خوب دوست داشت و گوئی "مُرید نفس" بود، می فرمود:

حلیم است و دریای روغن!!!

راستی حلیمی با چنین کیفیت و نانهای داغ و برشته خاصه از دکان خلیفه عبدالرحیم نانوای سه کان عاشقان و عارفان، لطف دیگری داشت، که خورده باشی تا مزه اش را بدانی!!!
درست کردن و به اصطلاح زنان کابلی، "کشیدن"^۲ حلیم در غوری مسی هم کار آسانی نبود و ذوق و سلیقه و مهارت کار داشت. مردم کابل همیشه گفته اند، که :

نان گندم هر جای اس، ببیش جای جای!!!

حلیم را کشیدن و درست کردن هم از دست هرکس ساخته نبود. حلیم را همه می شناختند، ولی کشیدن و درست کردن آن برای صرف کردن، با آن ذوق و سلیقه کابلیان اصیل، در همه جای دیده نمی شد. در ایران هم حلیم است و حتی صبح ها در رستورانها حلیم نیز عرضه می کنند، اما حلیم کابل کجا باشد؟؟؟
سالها پیش، که به ایران زیاد سفر می کردم، روزی از ماههای تابستان سالهای نود قرن گذشته شوق حلیم به سر زد. در رستورانی در حوالی هوتلهای "آخوان" و "ناز" و "رستوران سنتی خیام"، که همه در جوار "میدان آزادی" قرار داشتند، وارد رستورانی شدم و در عوض ناشتای معمول ایران، که مرکب از چای و نان بربری و پنیر و مربا بود، حلیم فرمایش دادم. دیر طول نکشید و رستورانچی کاسه حلیم را، که شباهت به تالی شادی^۳ داشت، پیش رویم گذاشت. تنها سرویس کردن حلیم در کاسه دل آدم را از حلیم سیاه می کند. حلیم شیرگرم را در کاسه ریخته بودند - عیناً مثلی، که هندوان عزیز هندوگذر کابل دال را در کاسه اندازند - و در وسط گانچ کنده و آن را پر از روغن کرده بودند. همین که لقمه ای برداشته به دهان بردم، کم بود استفراق "استفراق" کنم. حلیم و ملیم را ماچ کرده در جایش ماندم، دو پای داشتم و دو پای دیگر قرض کرده، چارنعل از رستوران خارج شدم، البته پشت سرم را خاریده!!! با خود عهد کردم، که دیگر در هیچ جای هوس حلیم نکنم و مزه حلیم را، که در خانه خود ما در دهانم نشسته بود، برهم نزنم.
شوق حلیم و مزه همان حلیم های کابل بر آنم داشت، تا پختن حلیم را خود یاد بگیرم و از قضاء که حلیم پختن را از یک دوست ایرانی یاد گرفتم. یاد گرفتم و مطابق نسخه آن دوست، چنان حلیمی درست کردم، که کیف و مزه حلیم دوباره در دهانم آمد. دوستانی، که در خانه ما حلیم نوش جان کرده اند، از دستی که مزه شان داده نسخه پختنش را نیز از من گرفته اند. دوستان دور و نزدیکم در المان همه از همین نسخه کاپی کردند و یاد زمستان کابل را با حلیم گرمی می دارند. گرچه همه دوستانم حلیم پخته می کنند، اما دور از دل تان حلیمی، که بنده خدا درست می کند، کجا باشد؟؟؟

^۲ "کشیدن نان" یا "نان کشیدن" چیزی ست، که امروز به نام "سرویس" یاد می شود. در اصطلاح مامردم وقتی "نان" می گوئیم، مراد از "غذا و خوراکه و طعام" است و عین همین مدلول از "نان" را در آثار قدمای جلیل خود مانند "ابوفاضل بیهقی" می یابیم.

^۳ "تالی" کاسه فلزی کوچکی را گویند، که هندوان در آن نان خورند و "تالی شادی" عین همان کاسه است، منتها مخصوص بوزینه.

حلیم باید دیر جوش بخورد و در آتش مُرْمُر و به گفته زنان کابلی آتش "سیکین"، ده دوازده ساعت جوش بخورد و باربار چمچه بخورد، تا دل و درویش نرم و حل و مل گردد. درینجا اگر مزاقی و مزاحی با خوانندگان ارجمند روا و جائز باشد، این خواهد بود:

«ای کاش انترنت و منترنت و سکایپ و مسکایپ منتر کنند و زمینۀ فرستادن "مادۀ" را میسر سازند، تا به همه خوانندگان عزیز نفسانی و مرید نفس، یک یک قاب حلیم روان کنم، چنان حلیمی، که حلیم دکان خلیفه رحیم پیشش نی بزند و "آمنا پشت دست" بگوید و خوانندۀ خورنده از مزه اش سیر نشود!!!»

این بود داستان حلیم کابل، که محض خاطره اش را خواستم در ذهن خوانندۀ گرمی زنده بسازم. مگر: مگر اگر ضرب المثل می شگافم و اصطلاح کابلی را دم دست خواننده می گذارم و از شعر و ادب سخن می گویم و یا از خاطرات نوستلژیک قصه می کنم و ... و از خورد و نوش و نان و مان و غذا و مذا ... همه اش به یاد وطن است و به یاد خاطراتی، که از آنجا دارم و تا زنده ام از سر برون نخواهد جَست!! یک وقتی دوستی صمیم به نام خانم "ملیحه جان ذوالفقار" برایما گفته بود:

"اگه شما اوغانستانه ایلا کدین، اوغانستان شما ره ایلا نمیکنه!!!"

و این گفته واقعاً صادق است و سخت حکیمانه!!!

اگر وطنداران داخل وطن، "در افغانستان" زندگانی می کنند، "افغانستان" در "ما" و در "اعماق وجود ما" و در شهیق و زفیر "ما" زندگی می کند. ما مردم آواره و مهجور به فرمودۀ مولانای بلخی، همه نیهای ببریده از نیستان هستیم، که نفیر و ناله و فریاد و غوغا و حکایت و شکایت ما، همه از همان نیستان است؛

از نیستانِ وطن!!!

از نیستانِ افغانستان، که پاینده باد و تابنده!!!